



ماشین پلیس



بوق بوق یک ماشین پلیس بود. خیلی دوست داشت بچه‌های گم شده را پیدا کند. رفت توی خیابان. رسید به یک پسر قد بلند. پسر داشت لیس لیس بستنی می خورد. بوق بوق گفت: «کوچولو! گم شده‌ای؟»

پسر گفت: «من هیچ وقت گم نمی شوم. هم شماره‌ی تلفن بابایم را حفظم، هم مامانم و هم خاله‌ام را.» ماشین پلیس بوق بوق جلو رفت. رسید به یک پسر قد کوتاه. پرسید: «گم شده‌ای؟»

پسر گفت: «نه، من راه خانه‌مان را بلدم.»

بوق بوق رفت. رسید به یک پسر تپلو. پرسید: «تو هم حتماً گم نشده‌ای! مگر نه؟»

تپلو گفت: «بله که گم شده‌ام! چرا من را پیدا کردی؟»

بوق بوق گفت: «دوست دارم پیدایت کنم. آخر من ماشین پلیسم!»

تپلو گفت: «اگر راست می‌گویی، این دفعه چشم بگذار. اگر توانستی من را پیدا کنی، زرنگی.»

بوق بوق چشم گذاشت و تاده شمرد. پسر پرید و بالای درخت قایم شد.

بوق بوق گشت و گشت، اما پیدایش نکرد. داد زد: «پس کجایی تو؟»

تپلو داد زد: «من این بالا گیر کرده‌ام. کمک کمک!»

بوق بوق گفت: «من که نردبان نیستم؟»



عباس عرفانی‌مهر
تصویرگر: ثنا حبیبی‌راد

همان موقع بابای پسر تپلو آمد. از درخت رفت بالا. تپلو را نجات داد. بعد به بوق بوق گفت: «اگر تو نبودى، پسرَم را پیدا نمى‌کردم.»
بوق بوق خندید و رفت دنبال یک بچه‌ی گم‌شده‌ی دیگر.

